

کنونی سیاست بین‌الملل رخ می‌دهند. فرد ممکن است به یاد این سخن کانت بیفتد که: "بی شک آنچه بزرگ است، یگانه است".

اینها دو سرچشمه درونی و بیرونی در تحولات و مسائل سیاست خارجی جمهوری اسلامی هستند. آزادی فکری و محدودیت‌های عملی دو مفهوم مبنایی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی است که اگر برعکس شوند (یعنی آزادی و خلاقیت ابعاد عملی یابد و در اختراعات و ابداعات و غیره متجلی شود و محدودیت‌های عملی نیز موضوع استدلال قرار گیرند و دلیل هستی آنها درک شود) اولی به کمال می‌رسد و دومی تضعیف می‌گردد. در هر حال، چگونه باید با این تقدیر دوگانه زیست؟ ابتدا بهتر است درکی تفصیلی‌تر از هر یک از دو وجه تقدیر جدید ملت و کشور ایران به دست آوریم.

هـ- چگونه انقلاب اسلامی شرایطی اگزستانس در سیاست خارجی ایران آفرید؟

اگر حال و هوای انقلابیون در سپیده دم انقلاب اسلامی به خاطر آورده شود، در آن حال می‌توان پذیرفت که میل به استغنا از عرصه‌های مختلف جهان موجود یک وجه ذاتی آن بود. انقلاب ایران، فرد ایرانی را توأمان به اوج ظرفیت خود برای خلق اراده جمعی و نیز فردیت خود رساند و طی آن تاریخ جدیدی آغاز شد که دیگر قابل بازگشت نبود.

مقدمه این کار، خوداندیشی ایرانیان یا اندیشیدن آنان درباره خود جمعی‌شان بود، حاصل کار، خلق یک فضای اگزستانس، این بار به

صورت دسته‌جمعی بود. آنها، لایشعر، درگیر استعلا شدند. آنان این تجربه بنیادی را از سرگذراندند که به قول یاسپرس، می‌خواهم ولی نمی‌توانم خواستیم را بخواهم. به عبارت دیگر، ایرانیان طی اراده‌ای "واقع‌گونه" که گویی ظهوری یکباره داشت و فاقد دلایلی قطعی و تعیین کننده به نظر می‌رسید، خواسته‌های ارگانیکی - زیستی خود را به نفع اراده‌ای از نوع دیگر یعنی اراده‌ای خالصاً انسانی و معنوی به کناری نهادند. آنها نخواستند "برای شکم انقلاب" کنند، گویی می‌خواستند بگویند: والاترین آزادی در آزادی از جهان خلاصه می‌شود و بر موجودیت صرف خویشتن برتری یافتن.

از دیدگاه فلسفه هستی، آنها با این اراده به واقع آزادی را از نبود، آفریدند. از این دیدگاه، آزادی یک مقوله صرفاً ذهنی - آن گونه که در تفکرات لیبرالی مطرح می‌شود - نیست، بلکه واقعیتی محدود یعنی متعلق به یک قوم و ملت - در این باره بیشتر خواهیم گفت - است که پس از تحقق قابل درک است. آزادی موضوع شناختی متقدم بر واقعیت، نیست بلکه در واقعیت امر دست یافتنی است. آزادی به قول سارتر، ابداع شدنی نیست، آشکار شدنی است. آزادی ساخته شدنی است و پس از آن درک شدنی؛ نه درک شدنی و پس از آن ساخته شدنی. آزادی آن فعالیت خود - آغازی است که ما بدان اراده می‌کنیم و از آن آگاهیم. این اراده، اراده‌ای اخلاقی است زیرا از "باید" برمی‌خیزد و از حسی از ضرورت دگر بودن و فرا رفتن از آنچه که هستیم. اراده به دگر بودن اراده‌ای اخلاقی است و

عمل بر مدار آن، کرداری اخلاقی است. جایگاه حقیقی آزادی در کردار اخلاقی است یعنی در گزینش کرداری که به وسیله "باید" هدایت می‌شود. در عمل به باید و به تکلیف، ما از آنچه که هست، استعلا می‌یابیم. در این معناست که نیچه می‌گوید هر تازگی که می‌ورزیم چیزی نیست مگر اخلاق که با شکل گذشته خود به ستیز برخاسته است.

انقلاب اسلامی حاوی این معناست که ایرانیان (اکثریت شیعی، شهرنشین، متوسط‌الحال) با جدایی آگاهانه از هستی ارگانیکی و تجربی‌شان، آزادی را در جهان تحقق می‌بخشند. از این لحظه به بعد، یعنی لحظه ظهور آگاهی و اراده، تاریخ کیفی ایران پس از چندین هزار سال، تازه آغاز می‌شود. جریان‌رهایی از طبیعت، آغاز آزادی است و آغاز آزادی، آغاز تاریخ است. تاریخ همبسته با آزادی است. در همین معنا بود که آرنست می‌گفت: وسیع‌ترین پیامد نظری انقلاب فرانسه ظهور مفهوم جدید تاریخ [ابتدا در فلسفه هگل] بود. به هر حال نقطه آغاز، دانستگی و ظهور خواست است نه صرف بودن. و اراده دگر بودن است، نه صرف وجود داشتن.

بدین‌سان، در پرتو انقلاب ۵۷، ایران دیگر نمی‌تواند عبارت از نقشه‌اش، اقوام سازنده‌اش یا کارکردها و ظرفیت‌های منطقه‌اش، تولیدات فرهنگی - تمدنی‌اش و یا حتی هویت‌اش باشد و دیگر نمی‌تواند به اینها تقلیل یابد. ایران عبارت از آن چیزی می‌شود که می‌تواند باشد؛ ایران دیگر عین نیست، بلکه یک ممکن است. ایران جدید، یعنی اراده‌اش به دگر بودن. ایران به ظرفیتی برای امکانات آتی بدل می‌شود و نه واقعی

تمام شده و شکل یافته. در این میان، انقلاب اسلامی طرحی برای ایران ممکن است نه ایران حادث. انقلاب ۵۷، سرچشمه‌ای برای ظهور تمام امکانات تاریخی ایران است. این انقلاب پلی است میان ایران و امکاناتی که گرداگرد آن قرار دارد و شاید در درون آن.

نهایتاً، اگر بتوانیم تاریخ جدید ایران را به نیکی بنگریم، آنگاه می‌توانیم به این فرضیه برسیم که انقلاب اسلامی، زمینه اجتماعی - سیاسی لازم را برای پدید آوردن ادراک فلسفی نوینی از اجتماع ایرانی فراهم می‌آورد. محتوای این انقلاب، دعوت به آنگونه اندیشیدن است که نه چندان در پی شناخت موضوع‌ها بلکه در پی روشنگری هستی جامعه و فرد ایرانی است.

این مهم نیست که انقلاب اسلامی تأییدیه‌ای بر استمرار و نیز وحدت اجتماع ایرانی (یا تداوم و مرزمندی آن) است، مهم آن است که ایرانیان محکوم به ایران و فرد ایرانی عمیقاً محاط در جهان ایرانی است؛ همچنان باید به این اندیشید که اقوام به غایت متنوع ایرانی با زبان‌ها، نژادها و خرده فرهنگ‌های گوناگون، طبقات متوسط مدرن، اقلات سنتی همچون دهقانان و پیشه‌وران، شهرنشینان متجدد و روستاییان... چگونه و چرا ندای واحدی (آغاز سیاست معنویت‌گرا) را سردادند؟ در انقلاب ایران ثابت شد که مدرن‌ترین نیروهای اجتماعی در لحظه واقعه، ممکن است به سنتی‌ترین یا بومی‌ترین شیوه‌ها داوری کنند. بنابراین، ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم به نحو مؤثری، به عنوان یک "انسان" بیندیشیم. در عمل برای ما فقط

ممکن است که نه به عنوان انسان، بلکه به عنوان یک "ایرانی" بیندیشیم. معمولاً این گونه است که هر فرد عضو یک جماعت خاص است، اما انسان در مقام یک موجود ارگانیکی، به تصور نمی‌آید. یاسپرس می‌گوید: ما در تنهایی حتی تفلسف هم نمی‌کنیم زیرا فلسفه ورزیدن نیز، ناشی از هم پیوندی است. آنچه به راحتی دیدنی است فرد است؛ که او هم تنها در هم پیوندی و ارتباط با جماعت خود وجود دارد. فرد، تنها در ارتباط وجود دارد و در هم پیوندی‌هاست که به شکوفایی می‌رسد. تعلق به جماعت سیاسی داشتن، آزادی را ممکن می‌سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی